الحمد للہ علی احسانہ کہ درین اوان میمنت اقتران نسخہ

واقعات

بشہر کانپور در مطبع مسیحائی مولوی مسیح الزمان طبع شد سنہ ۱۲۶۹ ہجری

بسم الله الرحمن الرحیم

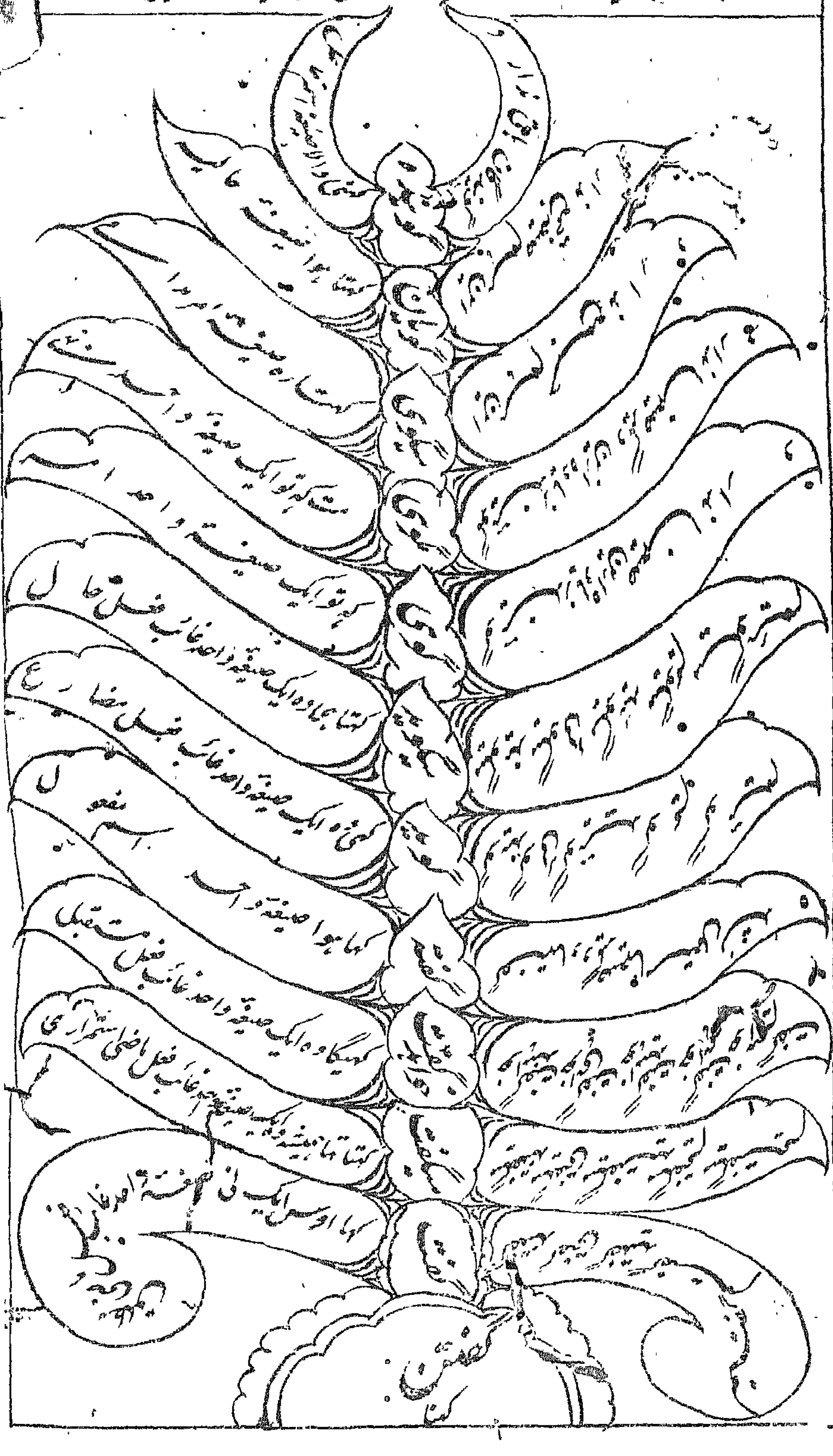
بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و صحابه الکبار آن که این
رساله ایست موسوم بقواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخه فرهنگ رشیدی
وغیره که بنده [illegible] علی انصاری جونپوری برای خاطر برخوردار فضل علی و دیگر فرزندان و بعض اطفال اهل عهد
انتخاب نموده از مقامات مختلفه فراهم آورده و بترتیب آن پرداخت مشتمل است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه
مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوی اصطلاح
[illegible] که در ابواب مذکور شود و ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت
لازمی و متعدی و امثال آن از اشعار استادان خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کدام مقام
بچه معنی آید و چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم نوشته شود و بیان ضمائر متصله و منفصله و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده
که برای تحسین کلام آرند و در معنی دخلی ندارد و کلمات که در ترکیب فائده بعض معنی دهد و بیان آنکه بعض قواعد متفرقه مقدمه
بدانکه اسمای بسیط [illegible] حروف تهجی که صورت مکتوبی آنها [illegible] دو صورت نوشتن و صفائی آن [illegible] مشتمل
شمار و در [illegible] قواعد و ضوابط مقرر منحصر [illegible] یعنی مرکب [illegible] قسم اول مصدری
[illegible] همزه و توقف الا و هر که ملفوظ [illegible] و نه مکتوب آن دوازده قسم است بدین تفصیل با تا ثا حا خا

را از اطا ظا فا ها یا و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را اماله گویند
مانند بی وتی وثی وغیره علی هذا القیاس **قسم دوم ملفوظی و مکتوبی** که هر سه حرفش هم
ملفوظ است و هم مکتوب و این نیز دو قسم است یکی آنکه حرف آخرش مثل اول نیست و آن سیزده اسم **الف جیم**
دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام قسم سوم آنکه حرف
آخرش مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صنایع و بدایع مقلوب مستوی گویند که هر چه از خواندن راست حاصل شود
همان از خواندن باژگونه و آن سه اسم است **میم واو نون** و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصه عرب است که در
فارسی نیاید چنانچه ازین قطعه شرف الدین علی ظاهر است **قطعه** هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید
همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر **ثا و حا و**
صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف استاد علی فردوسی طوسی علیه الرحمه در تمام
شاه نامه خود که صرف فارسی گفته ازین حروف هشتگانه هیچ کدام نیاورده مگر شاذ و نادر باقی بیست حروف
در عربی و فارسی مشترک است و اهل فارس با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند
و کاف را به تغییر لهجه گاف و این چهار حرف خاصه زبان فارسی است اما اعداد این چهار حرف به عمل
تهجی که در حساب جمل مقرر است و حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه ظاهر است کلمات اینست که [illegible]
تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج **ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه**
یکان شمار ز ابجد حساب تا حطی * پس آنگه از کلمن ده ده است تا سعفص * پس آنگه از قرشت [illegible]
شمر صدگان و هر دو از حساب جمل شد تمام مستخلص * چنانچه حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و
کلمات بحسب صورت و اعداد حروف بر شش نوع است **ثنائی** یعنی دو حرفی **ثلاثی** یعنی سه حرفی **رباعی** یعنی چهار حرفی
خماسی یعنی پنج حرفی **سداسی** یعنی شش حرفی **سباعی** یعنی هفت حرفی و برای درستی ترکیب کلمات و تلفظ آنها
شناختن اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عربی نه است اول **فتح** دوم **کسر** سوم **ضم**
که آنها را حرکات ثلثه گویند چهارم **سکون** پنجم **تشدید** ششم **تفخیم** هفتم **وقف** هشتم **تنوین** نهم **غنه**
و اسامی حروفی که این حرکات وغیره بر آنها واقع شود نیز نه است اول **مفتوح** دوم **مکسور** سوم **مضموم**
که هر سه را متحرک گویند چهارم **ساکن** پنجم **مشدد** و که حرکتی هم از حرکات ثلثه ابتدا بران خواهد بود و
[illegible] خوانده شود و در حقیقت دو حرف از یک جنس است ششم [illegible] هفتم [illegible] و آن در فارسی الف [illegible]

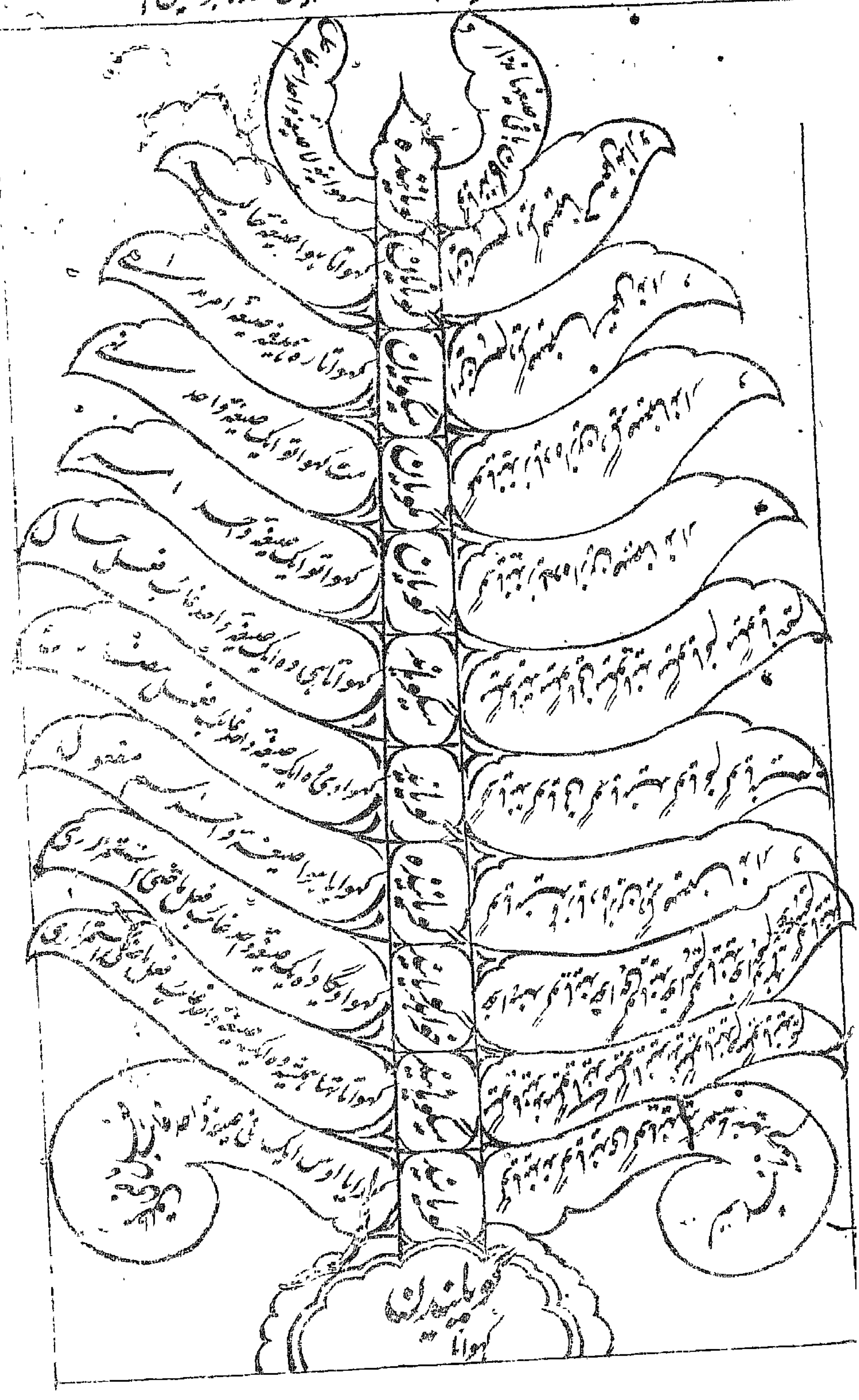
ماقبلش همزه مفتوح غیر مکتوب ظاهر میشود چرا که ابتدا بساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و ماقبل او مفتوح
موقوف وآن حرف الفیه یعنی حرف ساکن آید و بطوری باشد که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه ظاهر نشود چون
نای گفت و رفت و نشست **تنوین** که در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که انرا نون تنوین گویند اما عروضیان
در علم عروض این نون را ظاهر نویسند **نون غنه** وآن حرف نونست که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است
الف و واو و یا پس این نون بزبان نمی آید و در بینی ظاهر میشود چون جهان و چنین اکنون باید دانست که
جمیع کلمات از روی معنی بدستور عربی سه قسم بود فعل و اسم و حرف **فعل** کلمه ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی
از ازمنه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد
گفت فعل مستقبل **اسم** کلمه ایست که معنی مستقل دارد و زمانه از و مفهوم نشود چون گفتن و گفته و گفتار و روزه اما **حرف**
کلمه ایست که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از
روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و است و غیر آن **قاعده** جمیع کلمات فارسی سکون آخر
یا وقف بران لازم است چون شتر و اسپ و گاو و هنگامیکه آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند کسره آخرش واجب گردد و این کسره در مضاف
علامت اضافت است و در موصوف علامت اتصاف چون شتر زید و اسپ عمرو و شتر خالد و اسپ سفید و اگر
کلمات متعدد را مضاف یا موصوف کنند بر همه کسر آخر واجب نیست بلکه کسره کلمه اخیره کافی است
چنانچه شتر و اسپ و فیل زید و هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و در
صورت عکس آخر هر دو بر حال خود چون اسپ کبود و کبود اسپ و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه
جهان و جهان شاه **حقیقت مصدر** بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن
است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق میشود و جهت معانی بیست صیغه بوسیله صیغه [illegible]
غایب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و [illegible] صیغه
فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله صیغه واحد غایب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه
فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غایب است معنی حال و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل
حال که معنی مستقبل را در دو فعلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر دوامی و یک صیغه حالیه
و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش و نه است واحد غایب و جمع غایب و واحد حاضر جمع حاضر و واحد متکلم
جمع متکلم و در فارسی هر صیغه از واحد تجاوز که [illegible] اصل جمع است و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان [illegible]

بیست اشتقاق جمع مذکوره از مصدر چنین است که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر
که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در وی پوشیده است و معنی مصدری هم در وی هست چنانچه در
امر واحد بمقتضای مقام فائده و هر وقت که مضاف یا موصوف نباید ظاهر میشود و باز با آوردن ضمیر در آخرش پنج صیغه
دیگر بر وفق ضمیر با بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال مفتوح است و ضمیر واحد حاضر
یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه
ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار است هرگاه بر شش صیغه فعل
ماضی در آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و یای مجهول در آخر صیغه فعل ماضی که واحد
غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی و گفتمی و لفظ خواهد که صیغه
مضارع از مصدر خواستن است علامت استقبال است چون بر شش صیغه فعل ماضی در آرند فعل مستقبل شود و ضمیر
بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آرند چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت
خواهم گفت خواهیم گفت و های مختفی علامت اسم مفعول است هرگاه در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرند اسم مفعول
شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش در آرند چون گفتها و های مختفی در حالت جمع ساقط
شود که اصلی نیست و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح ماقبل است ضمیر واحد غائب در وی پوشیده است
و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد با ابدال علامتش بضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید چون گوید گویند گوئی
گوئید گویم گوئیم و لفظ می علامت فعل حال هست هرگاه در اول شش صیغه مضارع در آرند فعل حال شود و
معنی استقبال از وی ساقط گردد چون میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم صیغه امر واحد از اسقاط علامت مضارع
حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح
که علامت نهی است در اول هر دو صیغه نهی واحد و جمع نهی شود چون مگوی و مگوئید و صیغه امر را با آوردن لفظ بی در
اول امر واحد حاصل شود چون بگوی و صیغه حالیه بزیاده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان و
در صیغه امر واحد یا را افگنده اند همچو رو آ و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن و دال مفتوح و ها مختفی در آخر امر واحد و درین
صورت مفتوح میشود حاصل آید چون گوینده و جمعش موافق قاعده که گذشت باید دانست که بعض مصادر از معنی لازمی بتعدیه
جدا مستقل است که از صیغه امر واحد وی بالحاق لفظ انیدن در آخرش حاصل شود چون گریانیدن از مصدر ثانی بدل شود مصادر اول همان
قواعد خود است و جمیع صیغه مذکور مشتق میشود و بعض مصادر در معنی لازم متعدی آید چون سوختن بند جامع این رساله برای ضبط جمیع صیغها

کہ از یہ و مصدر بر می آید بشجرہ نوشتہ تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید شجرہ این است



شجرهٔ ثانی تعدد حسب تحریر سابق که مصنف بیان شده شجره این است



ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و اشتقاق صیغهٔ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی اشکال آن بدانکه جمله مصادر
مشهور مستعمل فارسی یازده باب است باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است در کلام استادان مصدر یکه ماقبل
علامتش علومی یعنی یازده حرف از حرفی دیگر یافته نشد الف و خا و را و زا و سین و شین و
فا و میم و نون و واو و یا هر یک از ابواب بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوب است بعضی از مصادر معنی
لازمی متعدی هر دو دارد و بعضی از آن مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل اند و که صیغه از صیغ آن در کلام استادان یافته شده پس
در بیان مصدر و مضارع شعر استادان بر اثبات معانی بطریق مثال نوشته شده باب اول مصادریکه در آنها
ماقبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه بعد اسقاط علامت مصدر
و احتمال علامت مضارع بجایش الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون افتادن و افتد و فتادن و افتد و فتد
و فتد و ایستادن و ستادن و ایستد و ستد و نهادن و نهد و غیر آن فصل دوم شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن
دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته باب دوم مصادریکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است و درین
باب دو فصل است فصل اول بعد تبدیل علامت مصدر خای مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه بدل شود چون
انداختن و انداختن و ازد و نوازد و انداختن و انداز و پرداختن و پردازد و باختن و بازد و دوختن و دوزد و اندوختن و اندوزد
و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن و انگیزد و گریختن و گریزد و بیختن و بیزد و غیر آن مصادر یکه معنی
لازمی و متعدی هر دو دارند چون تاختن و تازد مثال لازمی و متعدی رباعی ما بست و طلبد و نگاران دیدیم ما
فصل خزان و نوبهاران دیدیم * در راه طلب و اسپ بباید تاخت * تا آختن شاه سواران دیدیم مثال متعدی
شیخ سعدی گوید شعر هر جای که تیغ آن تاختن * که جا با سپر باید انداختن * گداختن و گدازد مثال لازمی شعر
گداختن ... و کار دل تا هم و نشد * ... در زری خام و نشد * مثال متعدی ز بیدل شعر گر چه ابو
هجران که ... بیدل هم ... سوختن و سوزد هر دو مثال در مصرع اخیر این رباعی است رباعی
گفتم که ... و ... با ... اسانی * آخر دیدم که در وفا و مهرت * گر دل سوزم نسوزد و امانی * مثال دیگر
... شعر ... سلطان ... گل ... بیاد آید طفلی و دامان با در سوختم * و این مصدر را مصدر ثانی
تعدیه جدا مستعمل است که بمعنی لازمی ساقط است چون سوزاندن و سوزاند مثالش نظامی گنجوی فرماید شعر
... حریف * که ... ظریف * و آموختن و آموزد مثال شیخ سعدی علیه الرحمة گوید شعر
... علم ... که ... نکرد * مثال متعدی هم او راست فقره حکمت لقمان آموختن افروختن و فروزد

فرمود و مثال لازمی بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت مثال و
متعدی نظامی گنجوی فرماید بیت اگر افروزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد به نام داغ * نخستن و نخستن مثال
لازمی از قاضی ماژندرانی رحمة الله علیه شعر هر قطرهٔ اشکی که بپای لب لعلت * از دیده من بخست نخستین جگری شد مثال
متعدی از غنی کشمیری شعر ساقی بجام میی پر کن که تا آن بگال * ماه تمام سازیک شب هلال را * آمیختن و آمیزد مثال لازمی نظامی
فرماید شعر بروح در آمیخت گرمی چو که * با آدمی خو گرفت آدمی * مثال متعدی هم او راست شعر خاک تو آمیزد که می بیختند
اندر پی مجنون الم آمیختند * آویختن و آویزد مثال لازمی از شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فقره بدان یک عنبریت
آزرده نهان و شتی بادمی راویخت مثال متعدی لاحد شعر حلقه در زلف تو دیدم دل آویخته ام * از مسلمانی گذشتم
طعنه بر ایمان زدم * بیختن و بیزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم بیت عشق تا خام ست باشد لیسته تخمیر شوم
پخته مغزان چون آنی حباب تخمیر یا بیخت * مثال متعدی از شیخ سعدی بیت به بخشش رنگ نیکو اهان را *
هر چه بیند شکسته است سوخته به فصل دوم متعدی چون گسیختن و گسستن و گسلد مثال لازمی از سعدی بیت
چو دست از همه حیلها در گسست * حلال است بردن بشمشیر دست * مثال متعدی هم او راست بیت
شکستند جنگ و گسستند دو * بدر گر و گویند از سر درد * و این مصدر بتعدیه جدا مستعمل دارد مثالش از سعدی
فقره ملاح زمام کشتی از کفش گسلانید و کشتی براند فصل سوم مقتضب یعنی بریده که جمیع صیغه
جداگانه مستعمل ندارد چون بخشن یعنی بخشیدن که صیغه مضارع و مستقبل مستعمل ندارد و غیر آن باب سوم
مصادریکه در آنها ماقبل علامت مصدر حرف راء مهمله است و درین باب دو فصل ست فصل اول آنکه
علامت مصدر و مضارع بعلامت مضارع بدل شود و فقط چون بردن و برد و فشاردن و فشارد و افشاردن و افشارد
و فشردن و فشرد و افشردن و افشرد و سپردن و سپرد و فسردن و فسرد و افسردن و افسرد و گستردن و گسترد و مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد
مثالش سعدی راست بیت همی گسترانید فرش تراب * چو سجاده نیکمردان بر آب * و شمردن و شمرد و خوردن و خورد
و خورد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی بیت نبرّی و اشکی گرد چیز * طعامش خورانید
و ریش سترد * آوردن و آورد و پروردن و پرورد و آزردن و آزرد و آزردن و آزرد که معنی لازمی و متعدی هر دو
دارد مثال لازمی از شیخ سعدی شعر یکی را که سر خوش بود پا بگل * نیازارد از وی به اندکی دل * مثال متعدی
هم او راست مصرعه دل میازار هر چه خواهی کن فصل دوم آنکه چون کردن و کند که
مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد چون کراندن و کنانیدن لیکن در کلام استادان یافته نشده و مردن

و مردن و میرد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش نظامی فرماید **شعر** پدید آورید خلق و عالم فنای [illegible]
میرانی [illegible] یکی هم توئی **باب چهارم** مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است
و در این باب سوای [illegible] علامت در صیغه مضارع بعد یای مذکور نون آید چون دویدن دوند و سوای این کم مصدر در این باب
مصدر دیگر یافته نشده **باب پنجم** مصادری که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف سین مهمله است
و این باب هفت فصل است **فصل اول** آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغه مضارع بیفتد چون
زیستن زید و گریستن گرید و [illegible] و زید که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش شیخ عبدالرحمان جامی فرماید
شعر و هم از دل برون از زبان [illegible] بخندیم بلکه با هم جهان را [illegible] و نگریستن نگرد و [illegible] و غیر آن **فصل**
دوم آنکه شین مذکور در مضارع به ها بدل شود چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد جستن جهد که مصدر
ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش جامی است **شعر** [illegible] و رهانید × [illegible] × و رستن
و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش از شیخ سعدی **شعر** شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و
دست گرگی **فصل سوم** که سین مذکور در مضارع بیا بدل شود چون آراستن آراید و پیراستن
پیراید و غیر آن **فصل چهارم** آنکه سین مذکور در مضارع به حرف واو بدل شود چون رستن روید
و جستن جوید و [illegible] و شوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود چون شکستن شکند
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از عمر خیام **رباعی** طبعم بنماز و روزه چون مائل شد گفتم که بکام
کلیم حاصل شد افسوس که آن وضو بادی بشکست × و آن روزه به نیم جرعه می باطل شد مثال متعدی لاحد **شعر**
مغان که دانه انگور آب می سازند ستاره می شکنند آفتاب می سازند × و در یک بیت هر دو مثال از نظامی **شعر** همی گفت
با همین [illegible] که گر تشنگی بشکنی کار زار **فصل ششم** آنکه مقتضب است یعنی بریده که اکثر صیغ مستعمل ندارد
و سین مذکور در صیغه مضارع می افتد چون بایستن باید و شایستن و شاید و غیر آن **فصل هفتم** شاذ است یعنی خلاف
قیاس چون خواستن خیزد و پیوستن پیوندد و که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی لاحد **شعر** پیوسته کسی [illegible]
نبود ز ظالم [illegible] جز آبروی یار من که پیوسته خوش است مثال متعدی از مولوی روم **شعر** [illegible] تو نتوانی بستن [illegible] شکسته را
[illegible] پیوستن [illegible] شکسته را [illegible] و گسستن [illegible] که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال هر دو درین ابیات شیخ سعدی است
مایه عیش آدمی شکست [illegible] چون تدریج میرد [illegible] هست گره بند و چنانکه نگشاید کو دل از عمر برکند شاید و
گشاید چنانکه نتوان بست گو بشو از جهان و دنیا دست و نشستن و نشیند که مصدر ثانی تعدیه هم مستعمل دارد و مثالش

مثال لینش مرزا صائب اصفهانی گوید شعر افتادگی برآورد از خاک دانه را * گردن کشی بخاک نشاند نشانه را باب
ششم مصادری که در آنها قبل علامت مصدر شین معجمه است و درین باب سه فصلست فصل اول
آنکه شین مذکور در مضارع برای مهمله بدل شود چون کاشتن و کارد و گذاشتن و گذارد و گذشتن و گذرد و انباشتن و انبارد
که مثال لازمی و متعدی هر دو وارد و مثال لازمی از نظامی نظم فرو بردن اژدها بیدرنگ * بانباشتن در دهان نهنگ *
ازان خوشتر آید جهاندیده را * که بلندیهی ناپسندیده را * مثال متعدی از فردوسی علیه الرحمة شعر ز بد اصل چشم بهی
داشتن * بود خاک در دیده انباشتن * و انگاشتن و انگارد و نگاشتن و نگارد و پنداشتن و پندارد و غیر آن فصل
دوم مثل چون نوشتن و نویسد و رشتن و ریسد و کشتن و کشد و گشتن و گردد که مصدر ثانی تعدیه مستعمل وارد و مثالش از
حافظ شیرازی رحمة الله علیه شعر مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد * نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
و هشتن و هلد و هشدن و هشود و غیر آن فصل سوم مقتضب چون سرشتن و سرشد و آغشتن بمعنی آمیختن
و برشتن و برشتن اینهمه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع مستعمل ندارد باب هفتم مصادریکه در آنها قبل
علامت مصدر حرف فاست و درین باب پنج فصلست فصل اول آنکه فای مذکور در صیغ مضارع
بیای موحده بدل شود چون کوفتن و کوبد و یافتن و یابد و شتافتن و شتابد و روفتن و روبد و شکیفتن و شکیبد
و تافتن و تابد بمعنی تابیدن و بر فروختن و گرم شدن و کوفته راه شدن و کوفته غم و اندوه گردیدن
و برگشتن و گردیدن زلف و ریسمان تاب دادن و نوعی از بافت ریشتن(?) بمعنی لازمی و متعدی هر
دو آمده مثال لازمی از سعدی رح شعر کسی دید صحرای محشر بخواب * چو مس تفته روی زمین *
ز آفتاب * مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دمبدم تافتن * مصیبت بود روز نایافتن
و آشوفتن و آشوبد و آشفتن و آشوبد بمعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی رح
فرماید شعر برآشفت دانا که این گره چیست * بهین عقل و دانش بباید گریست × مثال متعدی عرفی شیرازی
گوید شعر آشوب چه برپشت دل کوه [illegible] برآشفت × نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم × و نیز مولوی جامی علیه الرحمة فرماید
شعر زلیخا گرچه بود آشفته حالش × همان پر بود از حسن جمالش × و فریفتن و فریبد که بمعنی لازمی و متعدی
هر دو وارد و مثال لازمی از شیخ نظام الدین گنجوی شعر گر فلک عشوه دهد تا نفریبی که سرابی دهد * مثال
متعدی سعدی رح شعر مرا [illegible] وزان پیر دلفریب × [illegible] که نتوان شکیفت فصل دوم
آنکه فای مذکور در مضارع بواو بدل شود چون شنفتن و شنود و [illegible] و غیر آن فصل سوم

شود بدل علامت مصدر در صیغهٔ مضارع گاهی کاف عربی بیاید چون یافتن یابد و کافتن کافد و سکافتن و شکافتن شکافد
و شگفتن و شکفتن شکفد که شین مفتوح است بسین نیز آید و بتعدیه هم مستعمل است مثالش از فیضی شعر لیلی از نسیم نفس شگفانده غنچه و گفت
معجز که مسیحا نکند و از او آمد **فصل چهارم** مثال چون خفتن خوابد که مضارعش خفتد هم آمده و سفتن سنبد
که مضارعش سفتد هم آمده و گرفتن گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از خواجه حافظ **شعر**
بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو * طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما * مثال متعدی از طالب کلیم **شعر** از پیچ و تاب فکر تو شد
صد شکن گرفت * آسان نمیتوان سر زلف سخن گرفت * پذیرفتن پذیرد و گفتن گوید غیر آن **فصل**
پنجم شقفتن چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست **باب ششم** مصادریکه در آنها ماقبل علامت مصدر
حرف میم است که در مضارع بیا بدل شود و درین باب سوای یک مصدر مصدری دیگر بنظر نیامده و آن آمدن است و مضارعش
آید آمده **باب هفتم** مصادریکه در آنها ماقبل علامت مصدر نون ساکن است که در صیغهٔ مضارع متحرک شود چون
افگندن و افگند و اوگندن و اوگند و فگندن و فگند و کندن و کند و فشاندن و فشاند و افشاندن و افشاند و
خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند و ارغلاندن و ارغلاند **باب هشتم** مصادریکه در آنها ماقبل مصدر
حرف واو است و درین باب دو فصلست **فصل اول** آنکه واو در صیغهٔ مضارع بالف و یای تحتانی
بدل شود چون گشودن و گشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از میر معز فطرت رحمة الله علیه **شعر**
کی وا شود ز پنجهٔ خورشید عقدهٔ * کاری نمی‌گشاید ازین دست عشوه دار * مثال متعدی از ملا جامی **شعر**
الهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * دیگر هر دو مثال در مصرع اخیر این بیت **بیت** در خم زلفش
دل دیوانه دار و پیچ و تاب * چون گشاید زلف بگشاید گره از کارها * آلودن و آلاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال
لازمی از شیخ سعدی **شعر** نه گرد اندران بقعه دیدم نه خاک * خود آلوده بوده در آن جای پاک * مثال متعدی از
سعدی **شعر** ندیدی که گاوی در علف زار * بیالاید همه گاوان ده را * و آسودن آساید و نمودن نماید که معنی لازمی و
متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از خواجه حافظ شیراز **شعر** الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی
افتاد مشکلها * مثال متعدی لاحد **شعر** چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی * رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا *
و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و مثال لازمی از شیخ سعدی رح **بیت** چه تدبیر سازم
چه درمان کنم * که از غم بفرسود جان در تنم * و مثال متعدی لاحد **بیت** هر چند شب از غصه قطع
فرساید * روزانه و آرزو گشی آید * سودن و ساید که معنی لازمی و متعدی هر دو

آرد مثال لازمی از مولوی عبدالرحمان جامی **شعر** ز رنج راه شان فرسودگی نه * سیان را درد و پا را
سودگی نه * مثال متعدی لاجرم **بیت** نیست جز افسوس خوردن حاصل گشت جهان * پس اگر دانی ما
بست بر هم سود نیست * افزودن و فزودن و افزاید و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدی است هر دو مثال
لازمی از سعدی **شعر** ترا مال و نعمت فزاید ز شکر * ترا فتح از در در آید ز شکر * مثال متعدی والا محمد اکرم پنجابی تخلص
به غنیمت **شعر** ملاحت آنقدر در شعرم افزای * که در ختم قلم گردد نمکسای * و فرسودن و فرساید و اندودن و انداید
و ربودن و رباید و پیمودن و پیماید و آزمودن و آزماید و پالودن و پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن **فصل**
دوم آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل علامت محلی دیگر نمی شود چون غنودن و غنود و بودن
و بود که مضارع این هم آمده و درودن و درود و شنودن و شنود **باب یازدهم** مصادری
که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است درین باب دو فصل است **فصل اول**
آن که یای مذکور در صیغهٔ مضارع بیفتد چون بریدن و برد و پریدن و پرد که رای مهمله و مصدر مشدد هم آمده
و دوریدن و درد و چمیدن و چمد و چریدن و چرد و پسندیدن و پسند و شاشیدن و شاشد
و بازیدن و بازد و باریدن و بارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی
شعر اگر باران بکوهستان نبارد * بسالی دجله گردد خشک رودی * مثال متعدی
از نظامی گنجوی **شعر** نبارد هوا تا نگوئی ببار * زمین ناورد تا نگوئی بیار * و تازیدن و تازد
و آمرزیدن و آمرزد و گزیدن و گزد و شلیدن و شلد و ترکیدن و ترکد و سنجیدن و سنجد که معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی **بیت** چنان شد که از زور بازوی او * نسنجید کس در
ترازوی او **شعر** مثال متعدی هم اوراست **بیت** بسیار این چار سعد هر یکی * نسنجید و ... تا
نزد و جوی * و گرویدن و گرود و کفیدن و کفد و پاییدن و پاید و پائیدن و پاید و خائیدن و خاید
و گائیدن و گاید و کاویدن و کاود و ستیدن و سراید و اندیشیدن و اندیشد
و سگالیدن و سگالد و ملکیدن و ملکد و آرامیدن و آرامد و آغازیدن و آغازد و
رسیدن و رسد و جوشیدن و جوشد و شکیبیدن و شکیبد و پاشیدن و پاشد که لازمی
و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا هاتفی در نسخه لیلی و مجنون در توحید باری تعالی گفته **شعر**
چیز ار نبود اگر نباشد * اوراق فلک بهم نپاشد * مثال متعدی شیخ سعدی فرماید **شعر**

چو اهمرو و خوشخوی و بخشنده باش + چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش + و تاسیدن و تاسد و لافیدن و لافد
و زاریدن و زارد و رسیدن و رسد و زائیدن و زاید که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی متعدی با
جوان بهیچ کار بیش نمرد + این بار در دهر کرا زاد بخور + آسوده کسیکه او نزاد از مادر + خرم دل آنکسیکه او
زاد و بمرد + و پشیدن و پشد و تنیدن و تند و طپیدن و طپد و طلبیدن و طلبد و تپیدن و تپد و ترسیدن و ترسد
و ترسیدن و ترسد و خسپیدن و خسپد و چمیدن و چمد و نگریدن و نگرد و بوسیدن و بوسد و پوشیدن و پوشد
بمعنی پنهان شدن و پنهان کردن که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی علیه الرحمة شعر
از انجا به پنهان در آمد براه + که پوشید عالم ز گرد سپاه + مثال متعدی از حافظ شیرازی رح شعر
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات + بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن + و نوشیدن و نوشد و زاریدن
و زارد و خاریدن و خارد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر چرخم
چو بخارد بغمم خاریدن + پلنگ ناخنه گرد و زمانه خونخوار + مثال دیگر متعدی از سعدی رح شعر بغمخوارگی
چو انگشت من + نخارد کسی در جهان پشت من + و ستانیدن و ستاند و ارغلانیدن و ارغلاند و نالیدن
و نالد و بالیدن و بالد و کوشیدن و کوشد و بالیدن و بالد و کشیدن و کشد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از حافظ شیرازی رح شعر همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر + نهان کی ماند آن رازی که
زو سازند محفلها + مثال متعدی از حافظ شیرازی رح شعر آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد + کس ندیده
در جهان جز کشتگان کربلا + و دریدن و درد و لیسیدن و لیسد و خریدن و خرد و خزیدن و خزد و چریدن و
چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژوهیدن و پژوهد و طلبیدن و طلبد و خموشیدن و خموشد و
دوشیدن و دوشد و چشیدن و چشد و خسپیدن و خسپد و چکیدن و چکد و خلیدن و خلد و خنبیدن و خنبد و جنبیدن و
خشکیدن و خشکد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و
رنجد و غلطیدن و غلطد و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی متعدی هر دو آمده مثال
لازمی از جامی رح شعر همان بهتر که اندر عشق پیچیم + که بی این گفتگو هیچیم هیچیم + مثال متعدی از سعدی رح
شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ + و خندیدن و خندد و خسپیدن
و خسپد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و شورد و شولیدن و شولد که هر دو بمعنی
بمعنی درهم شدن مرادف ژولیدن و ژولد و شوریدن و شورد بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی

در مصدر سوختن گذشت و رسیدن رسد و پرهیز پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از
شیخ سعدی رح **شعر** به پرهیز از آسیب کمتر کسی * که از قطره سیلاب دیدم بسی * مثال متعدی هم از
رست **مصرع** به پرهیز از آسیب چشم بد بترس * و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده
مثال لازمی از حافظ رح **شعر** ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم * مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را * مثال
متعدی از نظامی گنجوی **شعر** خداوند روزی ده دستگیر * پناهنده را از درش ناگزیر * اکثر مصادر
این فصل مصدر ثانی بعد به مستعمل دارند **فصل دوم شاذ** چون دیدن بیند و گزیدن گزیند و چیدن
چیند و آفریدن آفریند **خاتمه** در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی از آنها که بکدام مقام بچه معنی آید
چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم نوشته میشود و بیان ضمائر و کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کنند و چند قواعد
و فوائد متفرقه **ا** این حرف چون در اول کلمه ثانی واقع شود زائد باشد و همیشه مفتوح و ما بعدش بحرکت خود و در معنی
کلمه هیچ تفاوت نشود چون ابرو و اَبرو و اَلی بمعنی برد و لی و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و غیر آن واقع
شود ما بعدش ساکن کنند حرکتی که ما بعدش در اصل داشت باو دهند و در معنی کلمه تفاوتی نشود
چون اشکم و استم و اشتلم و اسکندر که در اصل شکم و ستم و شتلم و سکندر بود و اگر در وسط کلمه
واقع شود برای دعا باشد چون مبادا و کناد و میراد و مبیناد و در وسط کلمه زائد نیز آید چون سیه سر و سیه
سار و انگار و آمرزگار و بعضی گفته اند که سر و سار و گر و گار هر دو لغت علیحده اند پس این الف زائد نیست
و اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان و برای
کثرت باشد چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی اسم فاعل باشد
چون دانا و بینا و گوشا و نیوشا یعنی داننده و بیننده و کوشنده و نیوشنده […]
محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدا و خوشا گوید **شعر** بدا آسمانا گورا
بو رنج دل اشهبی خوشا دوشیا کورا بود عیش تن آسانی و این در کلام قدما شائع بوده و در کلام
متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و درازا و ژرفا و پهنا و چون میان دو کلمه واقع شود
برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب و گوناگون و دمادم مثال […]
که ابدال بدال کنند چون باین و بدین و بآن و بدان و بیا بدل […] کنند چون […]
ب این حرف برای الصاق و معیت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی برای تحسین لفظ آید اگر

آنست که اگر بر کلمه مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بزن و بگو و بگیر و نیز زائد آید و جائیکه بعد از کلمه
مصدر بیاید زائد کلمه و زیادتی باشد مثال لفظ وی در شیخ سعدی فرماید شعر بدریا در منافع بی شمارست * اگر خواهی
سلامت بر کنارست * مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی بر ره وزغان حکی راهگذر * افتاد و چشم
بیکی ماه پسر * و ابیات باقی این قصیده بر همین قیاس است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب
و آو و خواب و خواو و نهیب و نهیو و سیب و سیو و بفا بدل شود چون بان و فان و بمیم بدل شود چون
غژب و غژم بالضم بمعنی دانه انگور اما آمدن که باست افاده معنی مصاحبت و الصاق و معیت کند چنانچه
گویند این چیز با این خیرست **پ** این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون
سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بتای تازی بدل شود چون پزده و تزده که بز و دمی شود است **ت**
اینحرف برای خطاب واحد حاضر آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر نه پیوندد واو در
در آخرش زیاده کنند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر واو زیاده نکنند
چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بایدت و باشدت و درین تقدیر اکثر افاده معنی مفعول کند
یعنی که ترا و باید ترا و باشد ترا و گاهی مضاف شود چون اینت و آنت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی حیف
آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرع گفت با من فروش باغت را * و هم او فرماید مصرع
حسبت ز انصاف ترا زجان کنی * و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود و در
آخر کلمات زائد نیز آید چون کوس و کوست و فرامش و فرامشت و رامش و رامشت و بالش و بالشت
اما آمدن که تاست کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای زنهار نیز آید سعدی راست **بیت**
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * و به معنی انتها مرادف الی مستعمل
است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدم تا فلان کار نه کند **ث** اینحرف
در پارسی نیامده اما ثریث بر اولاد افراسیاب ترکی است و طهمورث در اصل طهمورس است با تهمورث
هر دو تای قرشت و تهمورث معرب است و در قاموس و غیره که کیومرث بکاف فارسی و تای قرشت
است و معنی آن زنده گویا چه کیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده است **ج** اینحرف
حرف برای فارسی تازی بدل شود چون نج و کژ و چو ... چخیدن بجیم بدل شود چون کاج و کاچ
اینحرف خاصه فارسیست و در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش

ج این حرف در فارسی نیامده و هرجا که در فارسی زبان شده از تصرف لهجه جمعیت که میخواهند فارسی را
بهرج گویند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود یعنی دو طرف میدان که دو میل سازند و قرار و آرام
و مرادف سهل بمعنی الاچی ح از خواص وست که بغین معجمه بدل شود چون تاخ و تاغ که درخت
صحرائی بود و در ترکی بقاف بدل کنند چون چخماخ و چقماق و گاهی بها بدل کنند چون خاک و هاک و خجیر و هجیر
یعنی خوب و پسندیده و خلالوش و هلالوش یعنی غلغله و آشوب اما اسمش که خاست امر از خائیدن است
د این حرف در آخر کلمه افاده معنی مضارع کند چون کند و زند و گذرد و رود و از خواص وست که بتا بدل
شود چنانکه تازد چون خاد و خات و شغاد و شغات و زرد و زرت بمعنی خانه معروف که هندی
جوار گویند و بذال معجمه بدل شود چون آذر و آدر ذ این حرف را در فارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز
کرده اند خواجه نصیر نظم نموده رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند * لیکن اصح آن است که درین
دو مقام معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد قدمای فرس مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری [illegible]
گفته که بجای معجمه مهمله آورده رباعی دستت [illegible] چون ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست ولی خواهد بود * گو قافیه دال شو که عالم همه جود ر از خواص است که بلام بدل شود خواه
در آخر بود چون چنار و چنال و زیچار و زیچال که بمعنی چیز نرم و هر قسم آچار خواه در وسط از چون ارند و الوند
کوه مشهور خواه در اول چون رفخ و لفخ که بمعنی [illegible] است که از آن بوریا بافند اما اسمش که رست کلمه است
که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید شعر کسانرا که شد ناوک اندر جگر * که
[illegible] انوری فرماید شعر هزار سال که توقیع تو بران نبود * زمانه طی کند چه برابر
[illegible] ای شاعری گوید ع خدارا ایکه نظاری سزا زاد ز از خواص اوست که بجیم تازی بدل شود چون
روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون زرشک و چرشک بمعنی حکیم دانا و بغین معجمه بدل شود
چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون ایاز و ایاس اما اسمش که زاست امر از زائیدن و بمعنی رانیده
[illegible] ژ این حرف خاصه فرس است و از خواص وست که بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج
و لاژ و لاج [illegible] س از خواص وست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم [illegible]
و الحال بشین معجمه خوانند و هم چنین فرسته که در اصل فرشته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند

املک را نیز از الوکت گرفته اند یعنی رسالت و بها بدل شود چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون خروس و خروج **ش** ضمیر واحد غایب متصل شود با فاده معنی مفعول کند چون روشنش و زرش و گاهی مضاف الیه نیز آید چون چشمش و روشش و از خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانکه جیم بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک و گاهی و آخر امر افاده معنی مصدر کند و در این صورت ما قبلش مکسور بود چون انش و منش و کاهش و تلش و امثال آن اما سمر که شین بجهت آن شستن و نشستن و نشستند و در ترکیب **ص ض ط ظ ع** این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عربست چنانکه صاحب فارسی گفته اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند و متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طراز و طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن تباهی و تشت و تست که متاخرین جهت رفع اشتباه بتا و با و نون بطا نویسند و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که تغییر یافته عین خوانند **غ** از این حرف در بعضی اشعار بلبل آورده اند بواسطه آنکه عدد غین هزار ست و هزار قسمیست از بلبل انوری گفته **شعر** چون حرف آخرست ز ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجدست و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون گیا و گیاغ و چراو چراغ و متاخرین بجیم گاهی بقاف بدل کنند چون چناغ و چناق بالضم بازی مشهورست چون ایاغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون غوجی و گوجی و غیران **ف** از خواص اوست که بجای بای فارسی و تازی و واو آید چون گشتاسف و گشتاسپ و سپید و سفید و زبان و زفان و فام و وام و فرخنج و ورخنج بفتح فا و خا و سکون را و نون بمعنی نصیب و در فرهنگ جهانگیری بمعنی سود و نفع گفته و بمعنی ناز و طرب و سم بمعنی باطل اما بیمش که فات مرادف و چنانکه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت **ق** این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قالیچه و قلندر و امثال آن اما قند معرب کندست **ک** این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی فرماید **اشعار** بر و تا خوانت نصیبی دهند که فرزندکانت بسختی در اند بیندیش زان طفلک بی پدر و ز آه دل دردمندش حذر و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون میمکد و گو و گوک بکاف فارسی و فتح را کرباس و بعضی گویند جاودر ملکیت که بعضی رابطا گویند و بعضی

پرستو و پستوک طایر معروف ست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانها
و مساجد آشیانه سازد و هرگاه برای بیان ما قبل یا صفت یا علت یا زاید آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت های
مخفی در آخرش زیاده نویسند به نصوبت **گ** بمعنی هر که نیز آید ع کرا شرع فتوی دهد بر هلاک × الا تا نداری
ز کشتنش باک × بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما همش که کاف ست امر از کافتن بمعنی کافنده
در ترکیب **گ** این حرف خاصهٔ فرس ست و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اهل ما وراء النهر بکاف تازی چون کشاد و خنک و خوک **ل** از خواص اوست که بجای
رای مهمله استعمال کنند چنانچه در بیان را گذشت و شعرا زلف را بدان تشبیه کنند **م** چون در آخر کلمه
واقع شود ضمیر واحد متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله
بیت تولای مردان آن پاک بوم × برانگیخت خاطر ز شام و روم × یعنی برانگیخت مرا و گاهی
طریق ندرت حذف نیز کنند سعدی رح فرماید **شعر** گفتم که گلی بچینم از باغ × گل دیدم و مست شد سوی
انوری فرماید **شعر** القصه باز گشتم و آمد بخانه زود × در باز کرد و باز نشست از پس ستون × چون در اول واقع شود برای
نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرد و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جایز ست که حذف
کنند چنانچه شاعری گوید **اشعار** در وضو کن به یمین استنجا بزیر دست و روی همین را این با آن نیم کم
میماند × پای شو به آنکه میماند × یعنی نیم من و شرف شفروه گفته **شعر** چون بشکل خنده بکشاید نمکدان
حیات × در میان پسته اش سی و دو بادام تربین یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جاری
است و تخصیص بمیم ندارد **ن** از برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر پیوستن
باید های مخفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتح چون نه و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق
غنه متلفظ شود چون بان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال باشد و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه بجای او
و باید دانست که حروف واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ما قبلش ضمه خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول
و واو یکه مکتوب شود و متلفظ نیاید سه قسمست **قسم اول** واویکه مخصوص برای ضمه و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
نباشد اول متحرک دیگر ساکن چون این جا ست بعد از تا و دال و جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم** واویکه عجمی آنرا معدوله
نام کرده اند بجهت آنکه از آن عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واویکه متلفظ نیاید و بمعنی آنرا واو اشمام ضمه گویند بدان جهت

گر این واو بعد از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بعد
از خای مضموم و مکسور نیز آید چون خوله بالضم بمعنی بلیه و بلا و آن و خویش بالکسر این هر دو گونه است نوع
اول آنکه بعد از واو الف باشد چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واو یکی
از این حروف نه‌گانه باشد دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا چون خود مرادف خویش و خور بمعنی آفتاب
و خوزر که ملکیست مشهور و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش بمعنی خوب و نیکو و آخوند بمعنی خواننده و خوه بلهه
بمعنی [illegible] و نار است و خوید بمعنی علف سبز جو و دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست شعر پس [illegible] بلند
عمامهای [illegible] بهم او برده پوشید بالا همی خود و [illegible] در آمد که مار [illegible] بود [illegible] شد [illegible] و
بود خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید رباعی ماهی که رخش روشنی خور بگرفت گرد خط او بنفشه [illegible] بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت و آنگاه سر چاه بعنبر بگرفت و خوه بمعنی کوچک بی واو نویسند و با کلمهٔ مضموم قافیه کنند
قسم سوم واو عطف و آن در میان دو فعل چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ
اگر مفتوح خوانده شود ملفوظ است و اگر برای تخفیف ماقبلش را مضموم خوانند و جز ضمهٔ ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل
در واو غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیار است و در نثر کم و گاهی بتلفظ در آرند و فتحه و هند و این در نثر
بسیار بود و در نظم کم فردوسی گوید شعر و دیگر که گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ای واو ملفوظ
در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه اما واو که ملفوظ شود دو قسمست اول واویست که بخوانند و
نویسند چون شاو و ساو و [illegible] و کاوس دوم آنکه هم ملفوظ است هم مکتوب و آن نیز دو قسمست ساکن یا متحرک
ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر چنانچه لاحد شعر [illegible] بیمار [illegible] خوش تو که این
[illegible] و متحرک سه قسمست یکی همان واو عطف که گاهی در شعر متحرک می‌باشد و در نثر [illegible] بود دوم مخفف کلمهٔ
او چنانکه گویند و رگفت یعنی او را گفت و واو بیاور یعنی او را بیاور سوم زائد که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی علیه
الرحمه گفته اشعار ببینیم تا اسب اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی باخور سوی آید همی [illegible]
های ه دو قسمست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مخفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در حکم
بجای خود باشد چون انده و [illegible] و در تصغیر مفتوح که چون اندوهک و جهک [illegible] و در اضافت مکسور شود
چون انده من و جیه من گره من و های ماقبل مفتوح جز در کلمه آنکه ماقبلش الف بود و در شعر [illegible] و گشته یا فته
نشده چون [illegible] و کلاه الا بضرورت چون [illegible] و های ماقبل مضموم غیر از لفظ [illegible] آن ماقبل [illegible] او [illegible] ضرورت

خبر در نثر شعر انداخته باشند مظهر و نهاده چون گره و آنچه با تحقیق چهار است **اول** آنکه برای نسبت و شباهت
در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و امثال آن **دوم** هائیکه برای تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند
چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و ساعته اما ظاهر است که اینجا هم برای نسبت است و ازین قسم است
مغانه یعنی چیزیکه بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و غیر و سالانه و شبانه **سوم** هائیکه برای
انتهای حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مردار بسفته و غنچه شگفته **چهارم** هائیکه برای بیان
فتحه آخر کلمه بود و آن هائی بود که جز دلالت بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمه دیگر چون
جامه و خامه و بنده و شگوفه و این های غیر ملفوظه در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و بندهٔ من و شگوفهٔ من و در تصغیر بکاف عجمی بدل
شود چون جامگک و خامگک وغیره و گاهی زاید باشد چون ریچال و ریچاله و غنچال و غنچاله که میوه ایست ترش
و انبان و انبانه اما آنکه هاست در آخر کلمات افاده جمع کند **یی** چون ماقبل این کسره خالص باشد
معروف است و برای خطاب واحد حاضر آید چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون بابی و بهاری و جنگلی
و هندوستانی و برای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی و زرریزی و آزادی و مردمی و یاری و خواری لیکن بتحقیق این نیز
راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و زرریز و مرد و آزاد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز
در آخر مصدر آید چون نوشتنی و برداشتنی و زدنی لیکن این نیز بتحقیق برای نسبت است و در فرهنگ جهانگیری
گفته که این یا و یای نسبت هر دو در اضافت بهمزه ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال خود ماند چون یاری من
و زاری من و چون کسره ماقبلش خالص نباشد مجهول است برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی باین راه
میرفت یعنی یکمرد نامعلوم و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید
اما در آخر صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتمی اما آنکه
یاست کلمه تردید است که بعربی او هم گویند **فائده** بدانکه از حروف هیجده گانه هجی در فرهنگ
الف را اگر ساکن است الف لینه و اگر متحرک است همزه و از همزه حروف [illegible] یعنی با و تا و ثا و جیم و حا
و خا و دال و ذال [illegible] و طا و ظا [illegible] و عین و غین با نقطه را معجمه نویسند و
بی نقطه را مهمله [illegible] تا را تای فوقانی [illegible] را [illegible]

فرا تازی نویسند و قید معجمه نکنند و از نیجه گاهی ها را حای حطی نویسند و قید جهانه نکنند و در حرف باقی فاء و قاف را
خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی و لام و میم و نون را هم خالی اسم نویسند و واو را واو معروف
یا مجهول یا معدوله نویسند اما ها را هاء هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را یاء تحتانی با قید
معروف یا مجهول نویسند اما چهار حروف مخصوصه فارسی یعنی پ و چ و ژ و گ
را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند **بیان ضمایر متصله و**
منفصله بدانکه در لغت فرس شش حرف برای ضمیر واحد متصل است **ش** و **ت** و **م**
ش برای واحد غائب و **ت** برای واحد حاضر و **م** برای واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع
متصل **ند** برای جمع غائب **ید** برای جمع حاضر و **یم** برای جمع متکلم و همچنین برای ضمایر منفصله نیز
شش است سه برای مفرد چون **او** برای واحد غائب و **تو** برای واحد حاضر و **من** برای واحد متکلم و سه
برای جمع چون **ایشان** برای جمع غائب و **شما** برای جمع حاضر و **ما** برای جمع متکلم بدانکه **ش** در آخر اسما
و افعال افاده معنی ضمیر واحد غائب کند چون اسپش و غلامش و آمدش و گفتش و در آخر فعل بمعنی او را باشد چون
بگویدش و بزنندش و **ت** در آخر اسما افاده ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا
باشد چون بگویمت و دیدمت و گاه در آخر کلمه واقع شود بمعنی ترا باشد چون زروت گوهرت یعنی از تو ترا که او ترا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زروت بهتر [illegible] گوهرت بهتر و **م** در آخر اسما و افعال افاده ضمیر واحد
متکلم کند چون زرم و گوهرم و آمدم و گفتم و گاه [illegible] فعل مقدم باشد بمعنی مرا باشد چون [illegible]
[illegible] و در آخر فعل نیز [illegible] فایده دهد چنانچه [illegible] گذشت و هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] **ش** و **ت** و **م** [illegible] الف و نون [illegible] جمع کند
چون [illegible] **ذکر بعضی کلمات و حروف زاید** که برای حسن کلام آرند و معنی [illegible]
چون **هر** [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] چنانچه
[illegible] یعنی [illegible] چنانچه [illegible] و گفت و **فرا** [illegible] **ف**
[illegible] و **فرو** چون فرو ریخت و فرو خواند و فرو گفت [illegible]

همی چنانکه [illegible] و بگرد و برفت و بگفت چنانچه ب [illegible] چه کسم خورد و گویند [illegible] چنانچه د خود و دید و گفت و خواند و [illegible]

گویند همی رفتی و همی گفتی یعنی رفتی و گفتی فصل بعض کلمات که در ترکیب فایده بعض معانی کنند کلماتیکه فایده

معنی خداوندی کنند مند چون مستمند و ارجمند و هنرمند و دانشمند و گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار

ور چون تاجور و هنرور و گاهی این وار بجهت تخفیف ساکن سازند و ما قبل وی ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور

کلماتیکه افاده معنی فاعل کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر ان چون خندان و گریان ار چون [illegible]

کلماتیکه افاده معنی انبوهی و بسیاری کند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و اشتلاخ

این لفظ [illegible] در این محل بنظر نیامده اما امیر خسرو [illegible] اشتلاخ [illegible] در شعر خود آورده سار چون نمکسار و سنگسار

و کوهسار و زار چون گلزار و لاله زار و کارزار و بار چون دربار و هندبار و رودبار کلماتیکه افاده معنی

مانند کنند وس و ویس بیای مجهول نیز آمده چون خاروس و خارویس چنانچه عنصری گوید بیت

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] وان چون [illegible] یعنی کنارهای [illegible] که مانند پل بلند سازند ون چون [illegible]

[illegible] آسا چون شیرآسا و [illegible] وار چون خواجه وار و بنده وار و سار چون [illegible]

وش چون [illegible] فش چون [illegible] وش [illegible] کلمات حرف و کلماتیکه افاده معنی تصغیر

کنند چه چون باغچه و کوچه و طاقچه و ک چون [illegible] و چون [illegible] کلماتیکه افاده معنی

[illegible] وار چون [illegible] کلماتیکه افاده

[illegible] دان چون [illegible] وان چون [illegible]

کلماتیکه افاده [illegible] ناک چون غمناک و سهمناک گین چون [illegible]

[illegible] حروف و کلماتیکه مفید معنی نسبت اند ی

چون [illegible] ان چون [illegible] ه چون [illegible] یعنی منسوب [illegible]

[illegible] ک چون [illegible] منسوب [illegible] یعنی [illegible] و مغاک منسوب [illegible] و تاک

[illegible] ان چون [illegible] و گاهی لفظ [illegible] کرده [illegible] اکتفا کرده اند چون [illegible]

چه چون [illegible] یعنی [illegible] و جوشن یعنی حلقه دار چه جوش یعنی حلقه است و [illegible] یه چون

بابویه پدر اسحاق محدث مشهور زیراکه پدرش بابا نام داشت و لفظ ویه زیراکه [illegible] سیاه

وبدبو بود چون نقط و شبیه زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود **کلماتی** که مفید معنی لون ست پید
وفام وگون وگونه وچهره وچهره لیکن این دو لغت اخیر غیر از ترکیب بکلمه سیاه و دیده نشد
چون سیه چرده و سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که در بعضی از عبارات نظم و نثر بمعنی سیاه آمده **کلماتی**
و حروفی که معنی حاصل مصدر پیدا کند **گی** چون بخشندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار و کردار
چون آمرزش و بخشش **کلماتیکه** افاده معنی ظرفیت کند **دان** چون قلمدان و شتردان **وند**
ناوند که در اصل آب وند بود وحق آنست که وند کلمه ایست که افاده ظرفیت بقرینه مقام کند

بیان اماله

بدانکه اماله در لغت فرس بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند
ازان جمله اسمای حروف تهجی ست که در آخر آنها الف ست و آن نه واژه حرف است چون بی و
دالی و غیر آن و الفاظ اعتمید و رکیب و عتیب و اقبیل ازین باب ست از بر یعنی ازار که با شیر قافیه کرده
و امسید یعنی آباد که با خورشید قافیه کرده اند

قواعد متفرقه

قاعده هرگاه کلمه
مصدر همزه با ی زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند همزه مذکور را بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت
و بیفراز و میفراز و افروخت و بیفروخت و گاهی این همزه را محذوف سازند چون افراخت
بفراخت و فراز و مفراز و افروخت و بفروخت و اگر مابعدش الف ممدوده باشد همزه ملفوظه غیر مکتوبه را که
ماقبل الف مذکور ست بیا بدل کنند و بصورت الف مذکور ممدوده نمانند چون آراست و بیاراست
و آرامی و میارامی و آزمود و بیازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بران کلمه بیارند همزه ماقبل را بیا بدل می کنند
چون آسیا که در اصل آس آب بود **قاعده** چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند و آخر کلمه اول را اول
کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف
کلمه را مخفف خوانند و بر تقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید **اشعار** در وضو کن بهمین
استغنا ز پیر پرست رو دی همین رابین آن چشم من که می ماند بپای شوید هران که سپید اند و سپید بود
ار و من را گرد بن و سپیدار را سپیدار خوانند **بیت** سپید بود از تو هلاک آمدست و مرا چه زتو را
چناک آمدست و سوزنی گفته **مصرع** تیره رنگی و یز ز موکرو بنی سیاه رو و همچنین شمر سند و غلنید
که در اصل شمر سمند مانده و غمی مانده بود و پهنا که در اصل پهن نا بود و چون دراز نا و تنگنا و همچنین بیگان و
یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود و چون سه گان و چهار گان و شش گان و همچنین هشت بود و شما

شبّار که در اصل شب بو و شب بار بود و **مثال ادغام حروف قریب المخرج** چون
شبّره که در اصل شب پره بود و همچنین تبرّه که در اصل تبر ره بود و به مخفف نیز گویند و زوترّه که در اصل
زوتر بود و آوند که در اصل آب وند بوده یعنی ظرف آب و بعضی آن را مطلق ظرف مستعمل کنند
قاعده در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده و آنچه در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر
ست و فرّخ در اصل فرّ رخ بوده که دو کلمه باشد و کلیه آن محتاج تتبع سنت **قاعده** لغت عربی
که در آخر آن تای تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تای را باید نوشت مگر در نوشتن
بی املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شوکت **قاعده** انشاء الله تعالی و علیحده در عبارت
عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علی حده و در عبارت فارسی متصل نویسند بدین صورت انشا
الله تعالی و علیحده چرا که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند **قاعده** اگر در کلمه نون
و بای موحده پهلوی هم واقع شوند در فارسی میم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون کنبلی
و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم و
آن شهری ست مشهور در عراق که معربش قم ست و بآن مشهور شده **قاعده** چون اشارت
بانسان کنند او گویند و چون بغیر انسان آن و چون کلمه در و بر لفظ وی و او درآرند بغیر انسان نیز
راجع سازند لیکن چندان در نظم نیامده **قاعده** ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون مردان و
اسپان و غیر ذی روح را بها و الف چون رها و کوهها و گاهی بر عکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح
های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند چون زره
ها و گرهها و در ذی روح بکاف عجمی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون بندگان
و آزادگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها
و گاهی بالف و نون نیز آید چنانچه سعدی فرماید **بیت** بدستان خود بند از و برگرفت سرش
را ببوسید و در بر گرفت و از سر و گردن اگر مراد عضو باشد همان حکم دارد و اگر مراد از سرکرده
و مهتر باشد بالف و نون جمع کنند چون سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدران
قاعده بعضی از الفاظ بمعنی اضداد آید چون سپوختن بمعنی فرو بردن و برآوردن و هم صیغه که
ازین مصدر مشتق شود چون سپوزد و سپوزند و فراز بمعنی بسته و گشوده و گاهی یک لفظ برای مفرد و جمع

هر دو آید چون مرد مفرد و جمع بتقدیر یکی جمعش مردمان است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید
بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار * که در پایان پشیمانی دهد بار **قاعده** چون در کلمه با
زاید و نون نفی متقارن شوند با را بر نون مقدم باید خواند نه موخر چون بنماید و بنشگافد چرا که حروف
زاید درمیان کلمه مستعمل نیست **قاعده** چنانکه در عربی جامد و متصرف میباشد و در
فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و فگار و مثال آن نمیتوان گفت می نماز و
و نمازید و فگارد و فگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و
تبتافت که میتوان گفت میشگافد و شگافید و مینوازد و
نوازید و میشتابد و شتابید علامت امتیاز آنکه
هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ
شدن و کردن از اجمل
صیغه می آید

متصرف است چون شگافتن و نواختن و هر صیغه که مصدرش با انضمام شدن و کردن آید
جامد است چون نماز کردن و فگار شدن

تمام شد نسخه قواعد

فارسی تصنیف روشن علی بمطبع مسیحائی

زیور طبع پوشید